



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

**ترجمه**



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو فریښکې  
پرتال جامع علومو انساني

میزگرد چغد و چون ترجمه در ایران  
با حضور اسدالله امرایی، مؤرّده دقیقی،  
مهدی غبرایی، کاوه میرعباسی و یزدان سلحشور

## روی شیروانی داغ!

به تاریخ ترجمه در ایران که نگاه کنیم نام کتاب «جومیا لاهیری» یعنی «مترجم دردها» به شکل استعاری، برای اش مصداق پیدا می‌کند. «مژده دقیقی» این کتاب را ترجمه کرده که در میزگرد ترجمه هم حاضر است. وضعیت ترجمه وضعیت مبهمی است در این کشور؛ شاید به‌دلیلی ابهام وضعیت مترجم‌ها که حرف و حدیث «کپی رایت» یا نبود «کپی رایت» باعث شده که ارتباطشان با مراکز رسمی ترجمه در خارج از کشور مخدوش شود و به‌قول «مهدی غبرایی» از آن طرف خیال کنند که مترجم‌های این کشور راهزن‌هایی هستند که حق نویسندگان دیگر کشورها را می‌خورند؛ در حالی که مترجم این کشور درگیر (...)ها و بحران نشر است.

شاید به‌همین دلیل است که «غبرایی» می‌رود «ساعت‌ها»ی مایکل کائین هام و «خانه‌ای برای آقای بیسواس» و. ث. نایپل را ترجمه می‌کند که وصف حال باشد و برای خودش روشن کند که آخر برای چه؟ و آخر میزگرد هم بگوید که حتماً بنویسید که به‌کدامین گناه کتاب‌های ما می‌ماند پشت سد مجوز؟ و «کاوه میرعباسی» هم برود سراغ «زنده‌ام که روایت کنم» گابریل گارسیا مارکز و آخرش هم عطای ترجمه را به‌لقای این همه مصیبت ببخشد و بگوید: «من مترجم بازنشسته‌ام. ترجمه را گذاشتم کنار!» «اسدالله امرایی» هم بشود «بهترین بچه عالم» و بعد با «چشمان شرمگین» طاهرین جلّون دنبال آخر

و عاقبت این کار بگردد. این که «کوری» ژوزه ساراماگو را دو نفر ترجمه کرده‌اند هم «غبرایی» هم «امرای» تصادفی نیست. به نظر من استعاره‌ی تلخی است. شاید «عدالت در پراتتر» ایساک بابل هم که «دقیقی» ترجمه کرده استعاره‌ی تلخی باشد در این بین؛ یا «وقتی یتیم بودیم» ایشی گورو که باز «دقیقی» ترجمه‌اش کرده و لابد گریزی دارد به واقعیت این شغل.

میزگرد را بر سر همان میز مستطیلی معروف در خانه‌ی فرخنده‌ی حاجی‌زاده شروع می‌کنیم که موقتاً نقش سردبیر را با نقش میزبان عوض کرده و البته در بحث هم مشارکت نمی‌کند. نخواست ارنه می‌توانست!

میزگرد که تمام می‌شود به اجماع می‌رسیم که در آینده‌ی نزدیک می‌زگردی داشته باشیم در یاره‌ی «پشت پرده‌ی ترجمه»؛ البته همه می‌دانیم که این آینده نزدیک چندان هم نزدیک نیست؛ به هزاران دلیل که متأسفانه یکی از آن هزاران دلیل را هم نمی‌توان ذکر کرد چنان که اقتد و دانید! «امرای» می‌گوید: «ناشر زنگ زده، گفته چه نشسته‌ای که گاومان حامله است! گفته‌ام معمولاً می‌گویند گاومان زایید، گاومان حامله است دیگر چه صیغه‌ای است؟ گفته یعنی کتاب توی چاپخانه است! گفته‌ام امیدوارم سر زانرود!» این روزها خیلی از گاوها سر زان می‌روند!

### یزدان سلحشور

سلحشور: واقعیت امر این است که قصه‌ی ترجمه در ایران، قصه‌ای پر غصه است بنابراین شاید بهتر باشد که از وجه سرگرم‌کننده‌ی آن شروع کنیم و بعد برسیم به وجوه دیگر. در آغاز کار ترجمه - به شکل امروزی‌اش، نه مسبوق به سابقه‌ی برگردان آثاری چون «کلیله و دمنه» یا آثار ادبیات عرب یا حتی نزدیک، تر «کتاب مقدس» - ما با دو نوع ترجمه روبه‌رویم، اول آثاری که متعلق به قلم صاحب‌اثرند یعنی گرچه با کم و کاست ترجمه شده‌اند، ولی می‌توان آنان را اثری از نویسنده در زبان مبدأ محسوب کرد، و دوم آثاری که متعلق به قلم مترجم‌اند یا اصلاً صاحب‌اثر، اثری به این مضمون و نام ندارد یا دارد و اثر اصلاً چیز دیگری بوده با حجم کمتر یا اثر و صاحب‌اثر هر دو وجود خارجی ندارند! وجه دیگری که می‌خواهم دوستان در اینجا به آن پردازند و وجه قابل

ملاحظه‌ای نیز هست، چون و چرایی ارج و قربی است که مترجمان در ایران و کشورهای در حال توسعه دارند که بیش از ارج و قرب هم‌تایان ایشان در کشورهای توسعه‌یافته است. شاید این ارج و قرب بیشتر حاصل وجهی از عملکرد آنان است که پیام‌آوران توسعه و پیشرفت‌اند و در کشورهای توسعه‌یافته - البته - این عَلم به دوش قشر دیگری از جامعه است.

جناب غبرایی! اگر مایل باشید شما آغازکننده بحث شوید چون در وجه نخست - می‌دانم - که حدیث بسیار دارید...

غبرایی: حق تقدم را به خانم‌ها بدهیم. به‌نظرم با صحبت‌های خانم دقیقی شروع کنیم بهتر است...

دقیقی: من در مورد تاریخ ترجمه اطلاع چندانی ندارم...

غبرایی: بنده هم مثل شما! غرض این است که به‌قول انگلیسی‌زبان‌ها خانم‌ها مقدم باشند!

دقیقی: به‌گمانم دیگر همه می‌دانیم منظور از ترجمه‌های مجعول، ترجمه‌های ذبیح‌الله منصوری و امثالهم است. بحث‌های زیادی هم شده که این‌ها مفید بوده‌اند یا مضر؛ اما مسئله‌ی مهم این است که ما از این مرحله گذشته‌ایم و ترجمه وارد مرحله‌ی تخصصی‌تر و حرفه‌ای‌تری شده است.

سلحشور: حالا شما کمی به‌متأخرین پردازید مثلاً به «چنین کنند بزرگان» که اتفاقاً کار درجه یکی است به‌لحاظ ادبی...

میرعباسی: من کاری به ترجمه‌های مجعول ندارم اما در ترجمه‌هایی که متن دگرگون شده، همیشه هم نتیجه نامیمون نبوده مثلاً در نمونه‌های قدیمی‌تر، کتاب‌های «میرزا حبیب اصفهانی» نمونه‌های خوبی هستند برای باارزش‌تر شدن متن. قطعاً «حاج بابا اصفهانی» از متن «جیمز دُموریه» خیلی بهتر است. من حتی ترجمه «میرزا حبیب» را که با ترجمه «جمالزاده» مقایسه کردم، دیدم که «جمالزاده» به‌گرد پای «میرزا حبیب» هم نتوانسته برسد؛ در این مورد خاص، مترجمی با قریحه‌تر از نویسنده‌ی اصلی وارد کار شده و متن نویسنده‌ای درجه

دورا به متنی درجه‌ی یک بدل کرده است. اگر بخواهیم نمونه‌های تاریخی دیگر ذکر کنیم می‌توانیم برویم سراغ ترجمه‌های مرحوم «شاملو». این ترجمه‌ها، متن‌های امینی نیستند و ما می‌بینیم که حضور «شاملو» در همه جای متن، جای حضور نویسنده را گرفته است. این حضور نتایج دوگانه‌ای در پی داشته مثلاً در متنی که متعلق به یک نویسنده‌ی درجه‌ی دوی رومانیایی به نام «زهارپو استانکو» است چنان موفق است که ما در زبان فارسی با یک اثر درجه یک به نام «پابره‌ها» روبه‌رویم.

سلحشور: «استانکو» ظاهراً در ادبیات کشورش هم صاحب نام نبوده...  
میرعباسی: اتفاقاً بوده! تا زمانی که حکومت «چایشسکو» بر سر کار بوده رئیس کانون نویسندگان رومانی بوده و البته سفارشی‌نویس دولت هم بوده است...  
سلحشور: و یک استالینبست که مورد تنفر مردم بوده...

میرعباسی: مورد تنفر بودن با گمنام بودن یا صاحب نام نبودن متفاوت است. من خودم در رومانی چند سالی بوده‌ام. مردم «استانکو» را می‌شناختند...  
سلحشور: من خودم از یک روشنفکر چپ رومانیایی که در صنایع پتروشیمی ایران کار می‌کرد و هم به ادبیات علاقمند بود و هم به چهار زبان آثار ادبی می‌خواند، شنیدم که می‌گفت چرا در ایران همه از «استانکو» سؤال می‌کنند در حالی که نسل جدید اصلاً اسمش را نشنیده و نسل قدیم هم اسمش را به‌عنوان یک نویسنده‌ی درجه‌ی چهار به یاد می‌آورد که نه تنها سفارشی‌نویس بوده که آدم فروش هم بوده است. این روشنفکر تکنوکرات - ۱۳ سال قبل که دیدمش - ۶۲ ساله بوده و دوران چایشسکو را هم تجربه کرده بود.

میرعباسی: باز هم می‌گویم مورد تنفر بودن با گمنام بودن متفاوت است و البته مورد بحث ما هم گمنامی یا صاحب‌نامی «استانکو» نیست. به هر حال از ترجمه‌ی «پابره‌ها» که بگذریم به ترجمه‌ای به نام «مرگ کسب و کار من است» می‌رسیم که هر چقدر نثر «شاملو» در کار نخست شفاف‌بخش است در متن دوم خراب‌کننده است. شخصیت رمان دوم یک قاتل بی‌رحم «نازی» با شخصیتی

خشک و انعطاف‌ناپذیر است اما نثری که شاملو برای این شخصیت برگزیده نثری رنگ و لعاب‌دار است که مال دهن یارو نیست! متن «رومیر مرل» را که آدم نگاه می‌کند فاقد بلاغت‌های کلامی است.

موضوع دیگری که شما به آن اشاره کردید ارج و قرب مترجمان ایرانی است که شاید یک وجه‌اش بر می‌گردد به بی‌حساب و کتاب بودن کار نویسندگی در این مملکت. وقتی کسی کتابی را ترجمه می‌کند لااقل هفت - هشت سال «زبان میدا» خوانده، که می‌آید دست به کار ترجمه می‌زند اما شما بروید شناسنامه آثار تألیفی را بخوانید، اکثر مؤلفان دارای سن‌های پایین هستند یعنی از مدرسه که در آمده‌اند کتاب داده‌اند بیرون. این‌ها دیگر «نویسنده‌ی بد» نیستند. یک «نجار بد» سال‌ها نجاری کرده اما حالا میز و صندلی بدقواره می‌سازد. ما نجاری نداریم که اصلاً با اره و چوب و میخ و چکش آشنا نباشد. این مؤلفان با لوازم کار آشنا نیستند...

سلحشور: در ترجمه هم ما با چنین مشکلی مواجه هستیم... میرعباسی: خیر! بی‌سوادترین مترجم هم چهار - پنج سال «زبان» خوانده است... سلحشور: بگذارید بر سر این موضوع کمی مجادله کنیم! در دهه‌ی شصت - به‌یاد دارم - انبوهی از دانشجویان سال اول زبان انگلیسی، رفته بودند سراغ «سرزمین هرز» الیوت و ترجمه‌اش کرده بودند! بعدها تعدادی از این ترجمه‌ها هم کتاب شد!

میرعباسی: خب! آنها پیش از دانشگاه شش سال زبان انگلیسی خوانده بودند... سلحشور: آموزش انگلیسی پیش از دانشگاه، در ایران در حکم لطفه است! میرعباسی: متون انگلیسی پیش از دانشگاه - چون من در کلاس‌های کنکور هم درس داده‌ام - سطح‌اش پایین نیست. اگر کسی بخواهد خوب بخواند، می‌تواند با اتکاء به همین متون رمان‌های «چندلر» را به راحتی بخواند، بالاخره باید قبول کرد که اگر دانش‌آموزی در سطح قابل قبولی زبان انگلیسی نداند نمی‌تواند وارد دانشگاه شود...

سلحشور: هم بنده هم شما می دانیم که ورود به دانشگاه با اتکاء به «گرامر زبان» است نه «درک زبان»!

میرعباسی: قبول دارم! اما کسانی که وارد رشته زبان انگلیسی می شوند یک انگلیسی آبرومندی بلدند با این حال با این انگلیسی آبرومند دبیرستانی نمی شود ترجمه ی آبرومندی کرد! ولی فراموش نکنیم که دانش این ها از نویسندگانی که از دبیرستان در می آیند و رمان می نویسند بیشتر است... سلحشور: کسی که از دبیرستان فارغ التحصیل می شود، رمان نمی نویسد جناب میرعباسی!

میرعباسی: می خواهید نشانتان بدهم! در شناسنامه کتاب آمده که نویسنده متولد ۱۳۶۰ است...

دقیقی: آقای میرعباسی! ما حالا با انبوهی ترجمه روبه رو هستیم که اگر آن ها را مطابقت بدهیم با اصل شان، می بینیم کیفیت شان در حد صفر است؛ اگر هم مترجمان این کتاب ها هفت - هشت سال زبان خوانده اند، خواندنشان عبث بوده. این مشکل فقط در حوزه ی تألیف نیست.

امرابی: به نظرم قضیه بر سر تقابل مترجم ما با نویسنده ی خارجی یا نویسنده ی داخلی نیست. مسئله این است که چرا مترجمان خوب ما همانقدر معتبرند و مقبول عامه که نویسندگان خوب ما؟ چرا در خارج از ایران نام مترجم داخل جلد است و این جا روی جلد و گاهی اوقات هم نام ویراستار هم می آید روی جلد؟ به هر حال علت دارد. به گمانم علت اش چهار تا مؤلف کم سواد یا بی سواد نیست...

غبرایی: آقای سلحشور هم اشاره کردند؛ به این علت که در کشورهای دیگر، وظیفه ی پیام آور پیشرفت بودن بر عهده ی افراد دیگری است اما در ایران، ما مترجمان دریچه ای هستیم رو به فرهنگ غرب.

امرابی: در کشورهای عربی هم نام مترجم روی جلد نمی آید. در کشورهای در حال توسعه ی دیگر هم شاهد چنین ماجرابی نیستیم.



دقیقی: شاید به این دلیل است که مترجمان ایرانی توانسته‌اند در طول عمر کوتاه «ترجمه‌ی جدید» در ایران، آثار برجسته‌ی جهانی را به گونه‌ای به خواننده‌ی ایرانی معرفی کنند که اعتماد آنان جلب شود یعنی این آثار را به گونه‌ای بخوانند که یک تألیف را می‌خوانده‌اند یا با آن در ارتباط بوده‌اند. لذتی را از ترجمه ببرند که از یک تألیف خوب در زبان مادری‌شان می‌برده‌اند یا می‌برند.

غبرایی: بگذارید برگردیم به ابتدای بحث؛ یعنی ترجمانی که در ترجمه دست می‌برده‌اند و حجم کم را بدل به حجم انبوه می‌کرده‌اند، و دسته‌ی دیگری که در متن دست می‌برده‌اند اما حاصل کار رنگ و بوی متن اصلی را داشته یا بهتر از متن اصلی شده که - به نظرم - دو مقوله‌ی جداگانه‌اند. در مورد اول ما با «ذبیح‌الله منصور» روبه‌رویم که در زمانه‌ی خاصی که رمان‌های رمانتیک و حادثه‌ای باب طبع خوانندگان بوده‌اند، آمده و با استعدادی که داشته به اصل متن چیزهایی اضافه کرده و صفحه به صفحه هم اضافه کرده، خوانندگان هم که خوش‌شان آمده؛ حالا این کتاب‌ها به چاپ‌های بیستم و سی‌ام و... رسیده است؛ اما در مورد دوم کسی مثل «شاملو» که تسلط‌اش بر امکانات زبان فارسی بر دوست و دشمن پوشیده نیست به امکانات زبانی و روایی متن چیزهایی افزوده که حتی اکنون هم برای ما حیرت‌آور است. هنوز هم من چند وقت به چند وقت می‌روم صفحاتی از «پابره‌نه‌ها» را می‌خوانم و به عنوان مترجم چیزهایی می‌آموزم؛ البته با نظر آقای «میرعباسی» هم موافقم که زبان انعطاف‌پذیری که «شاملو» در «مرگ کسب و کار و من است» به کار می‌گیرد با شخصیت انعطاف‌ناپذیر رمان هماهنگ نیست. به هر حال این رمان که اسم‌اش هم می‌تواند محل ایراد باشد، در همان زمان به چاپ هفتم و هشتم رسید...

امرای: به چاپ بیستم هم رسید...

غبرایی: خب! مؤید این است که خواننده داشته و دارد. به نظرم باید این دو نوع ترجمه از هم تفکیک شوند. مرحله‌ی تخصصی‌تری که «ترجمه‌ی فارسی» در ایران وارد آن شده و مورد اشاره‌ی خانم «دقیقی» هم بوده، پس از انقلاب شکل

گرفته است. در این مرحله، مترجمان می‌خواهند حال و هوا و لحن اثر در عین پابندی به «متن مبدأ»، در «زبان مقصد» شکل بگیرد و فارسی شود. به هر حال ریشه‌های این حرکت پیش از انقلاب هم بوده اما در بیست و اندی سال اخیر همه گیر شده، به شکل امروزی آن مورد توجه قرار گرفته است.

میرعباسی: به نظر من باید از مورد «ذبیح‌الله منصوری» در این بحث صرف‌نظر شود چون این مورد، موردی یگانه است. آثاری که از وی منتشر شده در بیشتر موارد حتی «ترجمه و اقتباس» هم نیست. مثلاً کتاب «ایزاک دویچر» که درباره‌ی بیوگرافی استالین است با آرائه‌ی ایشان، اصلاً از فصل اول چیز دیگری است. حتی «کنت مونت کریستو» اش هم مطابقت ندارد با کتاب اصلی. «ذبیح‌الله منصوری» نویسنده‌ای است که به اسم ترجمه کار می‌کرده است. نظیر وی دیگر موردی نداریم مگر «امیر مجاهد» و «محمد دلجو»، که آنها اصلاً مترجم نبودند؛ پرسوناژ اصلی «میکی اسپیلین» را گرفته بودند و با استفاده از این پرسوناژ، اثر خودشان را خلق می‌کردند...

سلحشور: مترجم اصلی «میکی اسپیلین» هم همین کار را می‌کرد... میرعباسی: این‌ها اصلاً مدعی کار ترجمه نبودند. با شخصیت «مایک هامر» داستان خودشان را می‌نوشتند. مورد این‌ها به مورد «ذبیح‌الله منصوری» نزدیک‌تر است.

سلحشور: بگذارید مثالی بیاورم از ترجمه‌های «شاملو». رمان «خزه» که پیش از «شاملو» هم با نام «زنگار» ترجمه شده...

میرعباسی: هر دو مال «شاملو» ست...

سلحشور: خیر! اولی مال کس دیگری ست...

میرعباسی: اما من در کتابخانه‌ام کتابی دارم به نام «زنگار» که رویش نوشته شده «ترجمه‌ی شاملو»...

سلحشور: درست است! اما این کار پس از انقلاب صورت گرفته! کتاب را اُفتست کرده‌اند و با جلدی تازه فرستاده‌اند به بازار تا فروش برود! بروید داخل کتاب را

بخوانید ترجمه‌ی کس دیگری است...

میرعباسی: من حاضر م شرط ببندم که دو کتاب دارم با ترجمه‌ی «شاملو»، یکی به نام «زنگار» و دومی «خزه» که نویسندگان این دو اثر متفاوت اند...

سلحشور: نظر خاصی در این مورد ندارم اما آن چه که خودم خوانده‌ام از این قرار است که دو کتاب یکی است با دو مترجم. ترجمه‌ی «شاملو» از صفحه‌ی بیستم کار اصلی شروع شده، آن جا که شخصیت اصلی در توالی عمومی است و یکی بر در می‌کوبد و فحش می‌دهد، شخصیت اصلی رمان هم می‌گوید هرچه دلت می‌خواهد بگو من از جایم تکان نمی‌خورم! «شاملو» بیست صفحه را حذف کرده و بعد رمان را شروع کرده است...

میرعباسی: «ذبیح‌الله منصوری» در کتاب «ایزاک دویچر» ۱۵۰ صفحه خودش نوشته است. دایه‌ی خیالی برای «استالین» ساخته و زایمان مادر «استالین» را خودش اضافه کرده است به متن و بعد هم اسم اثر را گذاشته «تزار سرخ».

غبرایی: «ذبیح‌الله منصوری» در کارش استثناء هم هست. من ترجمه‌ی «لولیتا» را تصادفاً یک سال پیش دیدم، دیدم در مقدمه نوشته: به خدا من اضافه نکرده‌ام هیچ، حذف هم کرده‌ام! بعد وسط داستان پرانتز باز می‌کند و می‌گوید که من مترجم گناهکار نیستم نویسنده این قدر قبیح نوشته!

سلحشور: خب! برای این که وارد دور جدید می‌زگرد شویم چطور است با مبحث شیرین «پرویز داریوش» شروع کنیم؛ نظر شما چیست جناب «غبرایی»؟  
امرابی: به نظرم سراغ اسامی درگذشتگان نرویم بهتر است!

دقیقی: من هم موافقم!

سلحشور: ببینید! ما می‌خواهیم یک دوره‌ی تاریخی را نقد کنیم. خیلی‌ها زحمت کشیده‌اند؛ در زحمت‌شان و اجر تاریخی‌شان حرفی نیست اما دلیل نمی‌شود که چشم‌مان را رو به اشتباهات ببندیم...

میرعباسی: آن «پرویز» الان دست‌اش از دنیا کوتاه است اما یک «پرویز» دیگر هست که حالا زنده است و رسالت «پرویز» در گذشته را بر دوش دارد!

سلحشور: اسم ایشان؟

میرعباسی: حدس بزنید! فقط این «پرویز» نسبت به آن «پرویز» عدالت‌اش بیشتر است. اگر «پرویز داریوش» آثار انگلیسی زبان را ویران می‌کرد این «پرویز» به‌همه‌ی زبان‌ها شبیخون می‌زند! با این که از فرانسه ترجمه می‌کند لطف‌اش شامل نویسندگان ایتالیایی و آلمانی و انگلیسی هم می‌شود.  
سلحشور: پس یک مسابقه برای خوانندگان «بایا» بگذاریم که اسم این «پرویز» چیست؟!

میرعباسی: فکر نمی‌کنم خیلی سخت باشد فهمیدنش!

غبرایی: ما را وارد دعوا نکنید لطفاً!

دقیقی: ببینید! «پرویز داریوش» و دیگران، به‌هر حال فضل تقدم دارند نسبت به ما. کار خودشان را کرده‌اند. ما با این‌ها از یک مرحله به مرحله‌ی فعلی گذر کرده‌ایم. باید ببینیم حالا در چه مرحله‌ای هستیم و چه می‌کنیم.

غبرایی: من بالشخصه با ترجمه‌های «پرویز داریوش» در جوانی رشد کردم؛ با ترجمه‌های ایشان از «همینگری»، «اشتن بک» و «ملویل». ما مدیون ترجمه‌های وی هستیم؛ در عین حال ما اکنون اشتباهات و اشکالات نسل قبل را بهتر می‌بینیم. «پرویز داریوش» مترجم مستعدی بود. کارهایش هم در قیاس با آن سال‌ها باید سنجیده شود. آن موقع «ذبیح‌الله منصور» می‌تاخته و آقای «داریوش» هم می‌رفته سراغ آثار برجسته‌ی دنیا. در کارنامه‌اش هم به‌ندرت «رمان درجه دو» می‌بینیم؛ اما اشکال هم در کارهایش زیاد است...

سلحشور: می‌خواهید در مورد «خیزاب‌ها» از «ویرجینیا وولف» صحبت کنید؟ چون خودتان هم آن را ترجمه کرده‌اید...

غبرایی: «خیزاب‌ها» به‌هر حال نام قشنگی ست اما منظور نویسنده اصلاً این نیست. «خیزاب» ترکیب دو کلمه‌ی «خیز» یا «خیزش» با کلمه‌ی «آب» است یعنی آبی که می‌تواند کشتی را غرق کند در حالی که «وولف» در کل کتاب بر «موج‌ها» تأکید دارد همین موج‌های ساده و دم‌دستی، که معتقد است زندگی

مثل همین «موج‌ها» که پیش می‌آیند و پا پس می‌کشند، می‌آید و سر می‌کوبد و پا پس می‌کشد. شنیدم از یکی از دوستان - آقای دهباشی - که «داریوش» کل کتاب را ترجمه کرده و داده دست ویراستار «امیرکبیر». متن هم در دفترهای دبیرستانی نوشته شده بود و ویراستار دفتر آخر را گم کرد. ظاهراً بدخلقی و دعوایی هم این بین پیش آمده و «امیرکبیر» متن را به همین صورت منتشر کرده است یعنی ۵۰ صفحه‌ی اصلی اثر گم شده و در متن منتشر شده نیست! این اثر ناقص هم به چاپ چندم رسیده است. «خیزاب‌ها» در نیمی از متن، نشانگر هوشمندی مترجم و جایگزینی‌های مناسب در «زبان مقصد» است و در نیمی دیگر نشانگر رهاشدگی متن و الخ! یکی از مشکلات مترجمان پیش از نسل ما این بوده که خود را بی‌نیاز می‌دیدند از رجوع به دیکشنری. «داریوش» هم که سال‌ها مقیم آمریکا بوده لابد این بی‌نیازی را بیشتر مراعات می‌کرده! مثلاً لغت «dragon-fly» که حالا هر بچه دبیرستانی معنی‌اش را می‌داند، می‌داند که معنی‌اش می‌شود: «سنجاقک»، ترجمه کرده: «پروانه‌ی اژدها شکل» برای این که دو جزء دارد اولی «dragon» به معنی «اژدها» و «fly» را هم به عنوان «اسم»، حشره‌ی کوچکی مثل مگس و پشه و غیره فرض کرده که دو بال دارد و حتماً «پروانه» گزینه‌ی مناسب‌تری نسبت به مگس و پشه است!

امرای: یک حشره‌ای در شمال پیدا شده بود که اسم‌اش را گذاشته بودند: «دراکولا»، به نظر من این ترجمه بیشتر مناسب آن حشره است!

غبرایی: بله! پروانه‌ی اژدها شکل! جایی دیگر کلمه‌ی «Minnow» را داریم - نوعی ماهی ریز - که من در متن گذاشتم: «کولی ریزه» بعد دیدم ایشان کلمه‌ی «سقائک» را به کار برده که تصویر را کلاً خراب کرده است. تصویر این است که نور خورشید می‌افتد روی سنگ‌هایی که زیر آب قرار دارند و این کولی ریزه می‌رود در سایه‌ی این سنگ‌ها؛ در حالی که نیمی در سایه و نیمی در نور است. در متن «داریوش» ماهی بدل به پرنده شده است!

با همه‌ی این توصیفات، نباید فراموش کرد که متن «داریوش» حدود چهل

سال قبل ترجمه شده و آن موقع نه منابع اکنون وجود داشته نه اینترنت و انجمن «ویرجینیا وولف شناسان» و نه نسخه‌های جدیدی که «Oxford» و دیگر جاها با شرح و توضیح منتشر کرده‌اند. من قبل از خواندن شرح و توضیح زمان خیلی از بخش‌ها را درست متوجه نشده بودم و اکنون هم بعد از چهار سال که ترجمه‌ی این کتاب را در دست دارم، هنوز مشغول ترجمه‌ی توضیحات و متصل کردن آن‌ها به متن هستم.

امرایی: دو مسئله را نباید از نظر دور داشت اول این که این متن یا متن‌های نظیر آن امروز ترجمه نشده‌اند که ما با دانش امروز برویم سراغ‌شان و دیگر این که خوانندگان آن زمان هم چندان در بند این مسائل نبوده‌اند. ما مملکتی بودیم که بی‌سواد زیاد داشت و کتابخوان‌هایش هم چندان دلمشغول وفاداری مترجم به متن اصلی نبودند. بالاخره هر چیزی که طلب شود همان چیز هم اندک‌اندک با جبر جامعه و خوانندگان و ناشران رعایت می‌شود! آن موقع نظریه‌های ترجمه‌ای که امروز هست نبود بنابراین ما باید از گذشتگان به نیکی یاد کنیم چون آنها راه فعلی را گشوده‌اند و به‌دلیلی کوشش‌های آنها، در مرحله‌ی فعلی و با دانش اکنون مان به‌سراغ ترجمه می‌رویم. مسئله‌ی دیگر این است که مواقع زیادی پیش آمده که من زنگ زده‌ام به آقای «غبرایی»، خانم «دقیقی» یا آقای «میرعباسی» که معنی دقیق این کلمه یا این جمله چیست یا منبع و کتابی در این باره موجود هست یا نه؟ پیش از دوره‌ی حاضر نه چنین منابعی موجود بود نه ارتباط میان افراد دست‌اندرکار، به‌این شکل؛ به‌نظرم نه تنها نباید گذشتگان را نفی بکنیم که نباید نقدشان هم بکنیم. متر و معیارها فرق کرده است. در دوره‌ی قاجار وقتی «خسیس» مولیر را ترجمه کردند حتی اسامی را هم فارسی کردند. یعنی اگر اسم «مولیر» را حذف کنید فکر می‌کنید که ماجرا در ایران می‌گذرد. به‌نظرم بهتر است بحث را بکشانیم به‌سویی که مشکلات امروز ترجمه چیست تا آیندگانی که می‌خواهند بیابند و کار ما را بررسی بکنند به‌ما رحم کنند!

غبرایی: باید در این جا عرض کنم که وجود ترجمه‌ی «داریوش» به‌من جرأت داد

که به سراغ این کار بروم و باور کنم که ترجمه‌ی چنین کاری از «ویرجینیا وولف» شدنی ست، وگرنه چه کسی از ویرجینیا وولف نمی‌ترسد؟! من با بخشی از گفته‌های آقای «امرای» موافقم که نباید گذشتگان را نفی و طرد بکنیم اما معتقدم باید نقد بکنیم برای بهبود کار خودمان. نکته‌ی دیگری که می‌خواهم عرض کنم مطلبی ست که خیلی دلم می‌خواست مکتوب کنم که ممکن است این کار را هم بکنم. ببینید! «محمد قاضی» چنان‌که از نقل قول‌های مکتوب و غیر مکتوب‌اش مشخص است اعتقادی به «شعر نو» نداشته و برایش شعر معاصر تا «پروین اعتصامی» ختم می‌شده؛ خودش هم احتمالاً غزل می‌گفته یا نظیر آن؛ بنابراین حد توان خودش را تشخیص داد و به دنبال متن‌های روایی رفت و عمدتاً هم کارهایش خوب و حتی برجسته از کار درآمد؛ غیر از کارهای او آخر عمرش که اشکالاتی هم داشت. «قاضی» به دنبال آثاری همچون آثار «کازانتزاکیس» رفت که آثار روایی‌اند و حاصل کار هم کم‌اشکال و حتی بی‌اشکال درآمد یا «دُن کیشوت» را ترجمه کرد که حاصل کار برجسته بود اما «داریوش» حد توان خودش را نشناخت؛ و این جاست که ترجمه‌هایش به مشکل برخورد و حتی شما اگر یکی از کارهای خوب‌اش را که «موبی دیک» است بخوانید، می‌بینید که اوایل‌اش خیلی خوب و قشنگ از آب درآمد: «اسماعیل خطابم کنید!» لحن توراتی درآمد اما دو صفحه که جلو می‌روید مشکل پیدا می‌شود، «Coach» را «Cockroach» خوانده و کالسکه بدل به سوسک شده! فضای داستان این است که بچه‌ای را زن‌باباش در خانه حبس کرده، صدای کالسکه را می‌شنود و هوای کوچی به سرش می‌زند. در متن «داریوش» به جای چنین فضایی سوسک لای درختان باغ جیرجیر می‌کند! بگذریم از این که سوسک جیرجیر می‌کند یا نمی‌کند!

میرعباسی: نمونه‌ی خوب مترجمان گذشته «دریا بندری» ست که حتی در روزگاری که کسی دنبال سبک و لحن و حال و هوا نبوده برای اولین بار خواسته «سبک» را بازآفرینی کند. حتی «قاضی» هم دنبال چنین کاری نبوده...

سلحشور: یا برایش در درجه‌ی دوم اهمیت بوده...

میرعباسی: بله! یا برایش در درجه‌ی دوم اهمیت بوده. یک هوشمندی دیگر آقای «دریا بندری» در آن است که هیچ کتابی را از زبان واسطه ترجمه نکرد. حیطة‌ی خودش را مشخص کرد و به پیش رفت. ترجمه‌هایش را هم که نگاه می‌کنیم هیچ کدام‌شان شبیه هم نیستند. یعنی اگر «بازمانده‌ی روز» را با «بیلی بتگیت» یا «هکل بری فین» مقایسه کنیم، هر کدام‌شان یک سبک دارند. «قاضی» از فرانسه ترجمه می‌کرد و در بعضی از ترجمه‌های‌اش فرانسه زبان واسطه است. می‌دانید که فرانسه یکی از بدترین ترجمه‌های دنیا را داراست. طوری که «میلان کوندرا» در این باره مقاله‌ی طنزآلودی نوشته است. مثالی می‌آورد از اثری که به درستی ترجمه شده بود اما به دلیل این که مترجم سبک نویسنده را به فرانسه بازآفرینی کرده بود و ناشر فکر می‌کرد متن «دیرباب» شده، متن را داده دست مترجمی که سبک را خراب کند. این خراب‌کاری دامن آثار «کوندرا» را هم گرفته. وقتی «کوندرا» شروع می‌کند به فرانسه نوشتن و به فرانسه مسلط می‌شود، همه‌ی آثارش را مجدداً خودش ترجمه می‌کند چون ترجمه‌های قبلی افتضاح بوده. الان هم اگر ترجمه‌های آثار «کوندرا» به فرانسه را که «گالیمار» منتشر می‌کند نگاه کنید متذکر شده‌اند که این ترجمه‌ها، ترجمه‌های قبلی نیست! مثال دیگری بزنم؛ من آلمانی بلد نیستم اما ترجمه‌ی انگلیسی آثار «گونتر گراس» را مثلاً «طبل حلبی» را - با ترجمه‌ی «رالف ماین هایم» - که مقایسه کردم با ترجمه‌ی فرانسه‌اش، دیدم که چهره‌ای که در ترجمه‌ی فرانسه از «گراس» ارائه می‌شود چهره‌ی یک نویسنده‌ی بازاری است در حالی که «گراس» در ترجمه‌ی انگلیسی، نویسنده‌ای برجسته می‌نماید. من قبل از این «گراس» برنده‌ی نوبل شود می‌خواستم «طبل حلبی» را ترجمه کنم اما منصرف شدم چون نمی‌توانستم بفهمم که «گونتر گراس» کدام چهره است: نویسنده‌ای برجسته یا نویسنده‌ای بازاری؟ با این وصف «قاضی» نمی‌توانسته چندان به دنبال سبک باشد؛ «اشتن بک» را از فرانسه ترجمه کرده است و من در ترجمه‌ی یک مقاله‌ی مربوط به هنر



عکاسی مجبور شدم که بخشی از «خوشه‌های خشم» را به فارسی برگردانم؛ در مقایسه با همان بخش از ترجمه‌ی «قاضی» تفاوت فاحش بود. به متن انگلیسی «خوشه‌های خشم» مراجعه کردم و دیدم متن ذکر شده در مقاله صحیح است. به نظر مشکل از ترجمه‌ی فرانسه‌ای بوده که «قاضی» مورد استفاده قرار داده است. ناشران فرانسوی به خودشان اجازه جرح و تعدیل می‌دهند. نسخه‌ی فرانسه‌ی «وداع طولانی» چندلر - که پلیسی‌نویس برجسته‌ای است - به دلیل سبک والا و برجسته‌اش [و لابد ناتوانی مترجم] دقیقاً ۷۵ صفحه نسبت به نسخه‌ی انگلیسی کم دارد!

دقیقی: بگذارید از بحث نویسندگان متقدم‌گریزی بزنیم به وضعیت فعلی و ببینیم که چه امکاناتی را در اختیار داریم. غیر از اینترنت که دیگر بدل به امکانی عمومی شده و دانش زبانی که یک مترجم حتماً باید دارا باشد تا به سراغ کار ترجمه برود، من باید اشاره کنم به فرهنگ‌هایی که در این دوره نوشته شده است. مخصوصاً فرهنگ‌های موسسه فرهنگ معاصر که «فرهنگ هزاره» شاید برجسته‌ترین آن‌ها باشد و پیشنهادهایش برای معادل‌های فارسی بسیار سودمند است.

میرعباسی: البته در مورد زبان انگلیسی حق با شماست اما در مورد زبان‌های دیگر، وضع همچنان ناخوشایند است. در مورد اسپانیایی که وضع اسفناک است.

سلحشور: در مورد ایتالیایی وضع از اسپانیایی هم بدتر است. فرهنگ‌های دوزبانه‌ی موجود در ایران، غیر از انگلیسی، بقیه وضع چندان خوشایندی ندارند. اغلب فاقد آوانویسی برای تلفظ‌اند یا واجدند اما نشانه‌های آوایی را برای خواننده تعریف نمی‌کنند. شما با مراجعه به این فرهنگ‌ها حتی نمی‌توانید بفهمید که این کلمه کی فعل است کی اسم؟ فاقد مثال‌اند و این یعنی بی‌احترامی به شعور مخاطب؛ چون اغلب این فرهنگ‌ها از فرهنگ‌های «تک‌زبانه» اخذ شده‌اند و در فرهنگ‌های تک‌زبانه، هم روش تلفظ تعریف شده هم نقش

دستوری کلمه، مشخص است هم حداقل یک مثال موجود است. نویسندگان این فرهنگ‌ها حتی به خودشان زحمت کُپی کردن فرهنگ مرجع را هم نمی‌دهند.

دقیقی: چون اغلب ترجمه‌هایی که صورت می‌گیرد از زبان انگلیسی است و انگلیسی بدل به زبان مسلط دنیای امروز شده است، خوشبختانه «فرهنگ هزاره»، خیلی از مشکلات را برای ما حل می‌کند.

امرای: انگلیسی اکنون همان نقشی را بازی می‌کند که فرانسه در نیم قرن پیش بازی می‌کرد. به نظر می‌رسد زبان مسلط ادبیات هم چرخیده است.

سلحشور: بگذارید به یک امکان دیگر هم اشاره کنیم. امکانی که در گذشته هم کمابیش بوده و در بهبود برخی از آثار نیز نقشی مؤثر داشته است؛ یعنی حضور ویراستار. در تاریخ ترجمه‌ی جدید فارسی حداقل یک مثال مشهور از حضور مؤثر ویراستاران موجود است: «صد سال تنهایی» بهمن فرزانه. درباره‌ی نقش ویراستاران در مرحله‌ی فعلی نظرتان چیست؟

دقیقی: من چون به عنوان ویراستار و مخصوصاً ویراستار کارهای ترجمه شده خیلی کار کرده‌ام، در حاضر چیزی که می‌توانم بگویم در این محدوده است که به دلیل رکود کار نشر، ناشران کمتر کار را برای ویرایش به ویراستار می‌دهند. ناشر با این بنیه‌ی مالی نمی‌تواند کار را به ویراستار بدهد اصلاً صرف ندارد؛ یا کاری را به ویراستار می‌دهند که جور دیگری قابل ارائه نیست؛ یعنی ویراستار باید آن را به یک ترتیبی قابل چاپ کند...

سلحشور: در واقع دوباره باید آن را ترجمه کند...

دقیقی: بله! دقیقاً همین‌طور است. به هر حال ویراستار در مورد کاری که به کلی ویران است ۳۰ درصد می‌تواند کار را بهتر کند...

امرای: معجزه که نمی‌تواند بکند...

میرعباسی: من در مورد ویراستار کمی بدشانس بوده‌ام. آن‌قدر ویراستار بد دیده‌ام، ویراستار ویرانگر، که دیگر خسته شده‌ام؛ به همان نتیجه‌ای در مورد

ویراستاران رسیده‌ام که «ژنرال کاستر» در مورد سرخپوست‌ها...  
سلحشور: تنها ویراستار خوب یک ویراستار مرده است!  
دقیقی: اتفاقاً صابون ویرایش من به‌تن ترجمه‌های آقای «میرعباسی» هم خورده  
است!

میرعباسی: بهترین ویراستاری که دیده‌ام یک خانمی ست که در «نشر نی»  
نسخه‌پرداز است و اصلاً ادعای ویراستاری هم ندارد! آدم خوش قریحه‌ای ست  
که یک سری پیشنهاد می‌دهد اما تصمیم نهایی با خود من است. شاید  
به ویراستار خوب اصلاً بر نخورده‌ام. عمده‌ی ویراستاران کسانی هستند که «زبان  
مبدأ» را بلد نیستند یا لااقل من از زبان‌هایی ترجمه می‌کردم که آنها بلد نبودند.  
نمی‌خواهم در این جا فریادی بر خورد کنم اما بسیاری از ویراستارها مترجمانی  
سرخورده‌اند! در مورد «دیو درون» زولا که مجوز هم برای چاپ نگرفت، من  
فقط سه تا پاک‌کن استفاده کردم تا خراب‌کاری‌های خانم ویراستار را پاک کنم.  
به خودش هم گفتم؛ گفتم: «شما این جا ویرایش نکردی، خواستی ابراز وجود  
کنی!» مشکل اصلی شاید این باشد که چون دستمزد ویرایش پایین است،  
آدم‌هایی که توان بالا دارند نمی‌روند سراغ این کار. ویراستار خوب دیگری که  
دیدم آقای «دیهیمی» بود که توی مجموعه‌ی «نسل قلم» ویرایش‌هایی که  
می‌کرد سازنده بود...

امرابی: آقای «دیهیمی» خودش مترجم خوبی ست؛ شاید دلیل موفقیت وی  
همین باشد...

میرعباسی: خب! در ویرایش بعضی چیزها سلیقه‌ای هم هست. مثلاً در مورد  
همان متنی که خانم «دقیقی» ویرایش کرد، من نظرم این است که افعال مرکب را  
باید کنار هم آورد. من در آن متن پدر خودم را درآورده بودم که افعال مرکب را  
کنار هم بیاورم شما در ویرایش افعال مرکب را سوا کرده بودید! بعد من دوباره  
مجبور شده بودم که این افعال را به هم وصل کنم. این نوعی اعمال سلیقه است  
اگر ویراستار بتواند بدون اعمال سلیقه متن را پاکیزه کند بسیار هم خوب است.

سلحشور: حالا من از خانم «دقیقی» می‌پرسم که...

میرعباسی: معیارهای ویرایش‌شان چیست؟!

سلحشور: خیر! می‌پرسم که موقع ویرایش، متن اصلی را در اختیار دارند؟  
دقیقی: معمولاً ناشر که کار را می‌دهد برای ویرایش، کارهایی است که عمدتاً  
می‌خواهد مطابقت داده شود با متن اصلی. مشکل‌ترین کار ویرایش همین  
است؛ وگرنه ویراستار می‌تواند به زبان فارسی متکی باشد. وقتی شما مجبور  
به مطابقت دادن متن اصلی با متن فارسی می‌شوید که در متن فارسی غلط‌ها  
خیلی زیاد است. من با این حرف آقای «میرعباسی» موافقم که ما ویراستار  
حرفه‌ای خیلی کم داریم. خب این آدم‌ها باید تربیت شوند و بتوانند زندگی‌شان  
را از این راه بگذرانند که متأسفانه فعلاً امکان‌اش نیست. سؤال شما این بود که  
ویراستار چه کار باید بکند که متن بهتر شود؟

سلحشور: چون جناب «میرعباسی» اشاره کردند به قضیه‌ی فعل مرکب در متن  
خودشان، می‌خواستم ببینم در متن اصلی قضیه به چه شکل بوده؟  
میرعباسی: من شاهد مثال آوردم؛ وگرنه این موضوع در متن می‌گذرد نباید بهتر  
است...

سلحشور: به نظر من این یک مسئله‌ی خصوصی نیست چون در این مورد خاص،  
ویراستار خودش مترجم است و مترجم مطرحی هم هست بنابراین شاید با  
شفاف کردن موضوع مشکلی هم از دیگران حل شود.

دقیقی: ببینید! متن آقای «میرعباسی» باید این‌جا باشد که ما بنشینیم و درباره‌اش  
مورد به‌مورد صحبت کنیم من الان نمی‌توانم از حافظه‌ام کمک بگیرم و کلی  
صحبت کنم...

میرعباسی: من فقط ذکر مورد کردم؛ یک مورد را هم ذکر کردم؛ البته معتقدم در  
زبان فارسی نباید افعال مرکب را از هم جدا کرد...

دقیقی: باید مورد را در متن دید با لحن متن دید با حال و هوای متن دید...

میرعباسی: دقیقاً می‌خواستم همین جواب را بگیرم! با حال و هوای متن دیدن

یعنی اعمال سلیقه!

دقیقی: به‌رحال این «تفاوت دیدگاه» مسئله ظریفی‌ست. باید دید که مرز سلیقه، مرز درست و غلط کجاست؟ وقتی شما یک ترجمه‌ی ادبی را به‌ویراستاری سپردید آن‌ویراستار هم همه‌ی کارهایش به‌شکل پیشنهاد است برای شما؛ غیر از آن مواردی که اشتباه است. در مورد اشتباه هم که معمولاً اجماع هست...

میرعباسی: تفاوت دیدگاه در مورد ویرایش، دقیقاً همین‌جاست. من معتقدم که ویراستار دقیقاً هرچیزی را که غلط است باید مورد بازبینی قرار دهد.

دقیقی: این بستگی دارد به‌این‌که ناشر چه کاری را از ویراستار خواسته است. من از ناشر می‌پرسم: «آقای طرح‌نو! شما از من چه کاری می‌خواهید؟» این دیگر بحث شخصی نیست. ناشر هم می‌گوید: «شما آزاد هستید هرکاری را که فکر می‌کنید متن را بهتر می‌کند انجام دهید.» بعد مترجم کار را می‌بیند و جاهایی را که بهتر شده، می‌گذارد در متن بماند و جاهایی را هم که متن ضربه خورده حذف می‌کند. این حق مترجم است؛ اصلاً به‌ویراستار هم ربطی ندارد که بپسندد یا نپسندد.

میرعباسی: متأسفانه خیلی از ویراستاران به‌متن اصلی رجوع نمی‌کنند. متنی را داده بودند دست کسی که اصلاً قرار نبود ویراستاری کند. او هم لطف کرده بود و بدون رجوع به‌متن اصلی، پاراگراف‌بندی متن فارسی را به‌هم ریخته بود؛ در حالی‌که پاراگراف‌بندی متن فارسی دقیقاً همان پاراگراف‌بندی در «متن مبدأ» بود.

سلحشور: خب! آقای «غبرایی» شما چه نتیجه‌ای از کار ویراستاران گرفته‌اید؟ غبرایی: این مواردی که آقای «میرعباسی» گفتند شاید از سر تصادف بوده یا عوامل دیگری دخیل بوده‌اند. من شخصاً معتقدم که متن ترجمه‌شده باید حداقل یک بار پیش از چاپ خوانده شود. من قبلاً این شانس را داشتم که دو برادر داشتم که هر دو این کاره بودند و با رغبت این کار را برایم می‌کردند.

به‌رایگان هم این کار را می‌کردند؛ حتی من یکی - دو کار که منتشر کردم بدون رجوع به آنها، خودشان اعتراض کردند که چرا این کارها را ندادی که ما ببینیم؟ من هم دیدم که بُز حاضر و دزد حاضر، چه اشکالی دارد؟ من برادر بزرگ هستم که هستم؛ به هر حال همیشه چیزهایی از چشم و ذهن آدم دور می‌ماند. همیشه هم در این مورد نتیجه‌ی مثبت گرفته‌ام. «هادی غبرایی» پرورده‌ی دست استاد «سمیعی» بود و در «مرکز نشر دانشگاهی» هم هنوز دوستانی هستند - خیلی‌ها هم رفته‌اند - که روش مند به مسئله‌ی ویرایش می‌پرداخته و می‌پردازند. اصرار «هادی» بر این بود که با «متن فارسی» پیش می‌رفت و به متن اصلی رجوع نمی‌کرد مگر موقعی که حس می‌کرد «متن فارسی» اشتباه است یا مشکلی در متن هست که ممکن است حاصل اشتباه در ترجمه باشد. آن وقت به «متن اصلی» رجوع می‌کرد. دوستان دیگر «مرکز نشر دانشگاهی» هم چنین می‌کردند و می‌کنند. من در مورد کتاب «موج‌ها» و پیش از آن در مورد کتاب «دفترهای مالدی لائوریس بریگه» که با دوست فاضلم آقای «پورجعفری» در این حوزه مشورت می‌کردم، ایشان پیشنهاد می‌داد و من قبول می‌کردم یا نمی‌کردم و می‌گفتم شما این‌جا کوتاه بیا!

امرای: یک جایی هم شما کوتاه می‌آید...

غبرایی: بله! یک جایی هم من کوتاه می‌آمدم یا می‌آیم. به هر حال بعد از درگذشت برادرها، من راحت توانستم با آقای «پورجعفری» در حوزه‌ی ویرایش کنار بیایم. حتی گاهی اوقات که آدم حرفه‌ای پیدا نشده یا مسئله‌ی کمبود وقت بوده، کتاب را داده‌ام دست یک آدم غیر حرفه‌ای تا نظر دوم را درباره‌ی «متن فارسی» داشته باشم. به ندرت شده که کار را شخص دیگری نخوانده باشد و من بفرستم اش برای ناشر. نظر من این است که اگر در یک متن دوست صفحه‌ای، خواننده ۵ مورد را هم ببیند که من ندیده باشم به‌بهرتر شدن کار کمک شده؛ چون من مترجم هم آدم جایز‌الخطایم و هزار مشکل روحی و روانی و معیشتی و غیره و غیره دارم که اخیراً مسئله‌ی اخذ مجوز برای انتشار هم اضافه شده به قضیه و

خودش راه پر پیچ و خمی ست.

سلحشور: جناب «امرای»! می دانم که شما حساسیت ویژه‌ای نسبت به رجوع به ویراستار دارید، شما چه تجربه‌هایی در این حوزه داشته‌اید؟

امرای: مواردی است که من متوجه نمی‌شوم و زنگ می‌زنم به دوستان تا راهنمایی کنند. البته من معمولاً متن را به‌بیشتر از یک نفر ارائه می‌دهم تا جواب بگیرم. در مواردی هم که کار کوتاه بوده - چون شما خودتان هم شاهد بوده‌اید می‌گویم - در جمعی می‌خوانده‌ام و هرکس که پیشنهادی می‌داده، گوشه‌ی متن یادداشت می‌کرده‌ام. مواردی هم بوده که کار را داده‌ام در نشریه‌ای چاپ شود، بعد از چاپ دیده‌ام که در کار دست برده‌اند و کار بهتر شده است. خب طبیعتاً به عقل نزدیک‌تر است که آدم کار بهتر شده را در کتاب بیاورد. لااقل در دو مجله‌ی «زمان» و «کیان» که با خانم «دقیقی» هم کار کرده بودیم دیدم که کارها خیلی بهتر شده است. من معتقدم که ویراستار نقش چشم سوم و چهارم مترجم را بازی می‌کند منتها باید این چشم سوم یا چهارم به متن مترجم به چشم...

سلحشور: خواهر مادری نگاه کند!

امرای: این طور هم می‌شود گفت! به هر حال باید با هم هماهنگی داشته باشند.

سلحشور: شده تا حالا، ویراستاران لحن متن را عوض کنند؟

امرای: کم پیش آمده! معمولاً ویراستار توی لحن دست نمی‌برد مگر مواردی که به این نتیجه برسد که متن اصلاً نباید دارای این لحن باشد.

سلحشور: در نوع نثر چطور؟ دست برده یا نبرده؟

امرای: در نوع نثر، بله! ممکن است بگوید: «یک دختر بیست ساله‌ی امریکایی با این نثر حرف نمی‌زند، یک فکری برایش بکن!»

میرعباسی: حالا من یک سؤالی دارم: «دانشگاهی، جایی بوده که ویراستار تعلیم دهد؟»

دقیقی: یک سری کلاس‌هایی بوده مثل کلاس‌های «مرکز نشر دانشگاهی» که هنوز هم هست.

میرعباسی: به شکل رشته‌ی دانشگاهی نیست؟  
دقیقی: نه! کلاس‌های «مرکز نشر دانشگاهی» به شکل دوره‌های یک‌ساله -  
دو ساله بوده.

میرعباسی: به این دلیل این سؤال را مطرح کردم که چون معمولاً بدترین  
مترجم‌ها آنهایی هستند که این رشته را به شکل آکادمیک خوانده‌اند احتمال  
می‌دهم که بدترین ویراستاران هم ویراستاران آموزش‌دیده باشند! همان‌طور که  
مترجمی استعداد خداداد می‌خواهد ویراستاری هم نیازمند این استعداد است.  
به نظرم مفیدترین ویراستارها خوانندگان خوش ذوق‌اند.

غبرایی: خانم «دقیقی» شما می‌توانید معیارهای کار ویرایش را برای ما تشریح  
کنید؟

دقیقی: من نمی‌دانم در این جا باید به عنوان مترجم شکست خورده حرف بزنم  
یا ویراستار شکست خورده؟! به هر حال، امر ویرایش معیاربردار نیست. حالا  
بحث امانت در متن و مسائل از این دست را امری بدیهی فرض می‌کنیم. کمکی  
که ویراستار در ترجمه‌ی ادبی می‌تواند بکند یک مقدار ذوقی و پیشنهادی است.  
من خودم در کار ترجمه به هیچ وجه از مشورت کردن ابایی ندارم. من حتی  
افسوس می‌خورم که چرا ما کارگاه‌هایی نداریم که در آن جا مشکلات مان را با  
هم دیگر رفع و رجوع کنیم.

سلحشور: قطعاً ضابطه‌هایی وجود دارد. حداقل این که ویراستار باید به زبان  
ادبی در «زبان مقصد» کاملاً اشراف داشته باشد.

دقیقی: این درست است. در ترجمه‌ی ادبی البته باید خیلی با تسامح برخورد  
کرد چون حوزه بسیار گسترده است. یک سری مسائل را هم -گفتم- باید بدیهی  
فرض کرد.

سلحشور: به نظرم باید این مسئله را بدیهی فرض کرد که ویراستار نه تنها باید  
به زبان ادبی در «متن مقصد» اشراف داشته باشد که باید به زبان ادبی خلاقه‌ی  
معاصر در «متن مقصد» هم مسلط باشد؛ امری که بسیاری از ویراستاران جدید از



آن محروم‌اند. ویراستاران «امیرکبیر» پیش از انقلاب ۵۷ یا «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» در همان دوره یادشده، چنین بنیه‌ای را دارا بودند. حاصل کار هم - به‌عنوان مثال - پدید آمدن زبان مرجع خاص کودکان و نوجوانان در آثار ترجمه‌ای آن دوره است که اکنون بعد از گذشت سه دهه هنوز محل رجوع و آموختن و به‌کارگرفتن است. از مسئله‌ی ویرایش که بگذریم، می‌خواهم اشاره کنم به مشکلی که سال‌هاست گریبانگیر ترجمه‌ی فارسی‌ست؛ آثاری که خوانندگان بسیار دارد اما به‌هر دلیلی مورد استقبال مترجمان حرفه‌ای قرار نمی‌گیرد با ترجمه‌های بد و اکثراً غیرقابل فهم روانه‌ی بازار می‌شود که به‌دلیل خراب کردن ذائقه‌ی خوانندگان، در نهایت چوب‌اش را مترجمان حرفه‌ای می‌خورند، چرا در حوزه‌هایی مثل کتاب‌های خانم «رولینگ» مترجمان حرفه‌ای اقدامی نمی‌کنند؟

میرعباسی: در مورد کتاب‌های «هری پاتر» من بالشخصه مشکلی ندارم اما در ترجمه‌ی این آثار، همیشه حالت مسابقه پیش می‌آید و من می‌دانم اگر بخواهم در این مسابقه زمانی شرکت کنم، بازنده‌ام. دقیقی: «کار با کیفیت» انجام دادن زمان می‌خواهد.

میرعباسی: من نمی‌توانم تصور کنم که چطور یک نفر می‌تواند بگوید: «کتاب هری پاتر را در روز، ۱۷ صفحه ترجمه می‌کنم.» من ساده‌ترین کتابی که با آن برخورد کردم کتابی از «ژرژ سیمنون» بود که ۶ صفحه در روز توانستم ترجمه کنم.

امرابی: من مشکلی با ترجمه‌ی آثار پرفروش ندارم. چون همه‌ی مردم که نمی‌آیند «فوئنتس» بخوانند، عده‌ی زیادی هم آثار دیگری می‌خوانند که ما می‌توانیم با ترجمه‌ی آنها هم به‌ذائقه‌ی خوانندگان، هم به‌روغن‌کاری صنعت نشر کشور کمک کنیم اما نمی‌توان از مسئله‌ی مسابقه‌ی زمانی غافل شد.

غبرایی: باید متن مورد نظر به‌من بچسبد! اگر چسب‌اش قوی نباشد، می‌خوانم و می‌گذارمش کنار. به‌عنوان مثال خانم «مارگرت اتوود» نویسنده‌ی برجسته‌ای هم

هست، دوستان ۶ جلد از آثارش را از کانادا برایم فرستادند؛ خواندم و به من نجسبید. به آقای «میرعباسی» هم کتاب‌ها را دادم و ایشان هم با من هم‌نظر بودند. کتاب‌ها را کنار گذاشتم. گاهی اوقات ناشر هم راضی‌ست یا خودش پیشنهاد می‌دهد اما بنده به فتوای ذائقه‌ام عمل می‌کنم.

امرایی: البته من هم معتقدم که مترجم باید با متن ارتباط دلی داشته باشد.

دقیقی: متن باید ارزش عمری را که پاش می‌گذاری داشته باشد.

غبرایی: دو مسئله هست! یکی پسند خودم هست و دیگری پسند مخاطبانی که در یک دوره‌ی زمانی، ترجمه‌هایی را از من دیده‌اند که مورد پسندشان بوده و حالا شاید برای‌شان غریب باشد که من «هری پاتر» ترجمه کنم. مضاف بر این که من در کارنامه‌ام «پرنده‌ی خارزار» را هم دارم که کار برجسته‌ای نیست اما کار پرفروش و خوبی هست؛ و با وجود دو ترجمه‌ی دیگر به چاپ نهم هم رسید که خوش به حال ناشر! البته من از ترجمه‌ی این کار پشیمان نیستم...

سلحشور: اما به این تسلیم درآلود می‌اندیشید!

غبرایی: خب! من با حق ترجمه‌ی این کتاب اولین سفرم را به اروپا و آلمان رفتم

که جای شما خالی! □

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی